

# سفر دشوار یک قهرمان مدرن

یا استعاره‌ای از احتضار دیونیزوس

● نورا موسوی‌نیا

ساختن پیش‌بینی ویرانگری است<sup>۱</sup>

والتر بنیامین - کتاب پاساژها

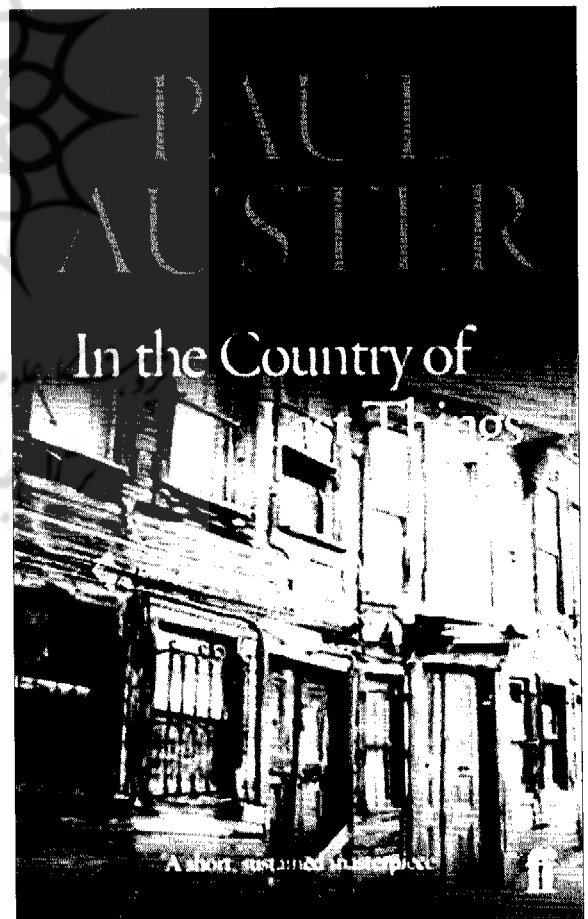
کتاب

پیوسته در تلاش‌اند تا با ویرانی دیوارها به چیز بهتری دست یابند و یا از موانع و مرزها بگریزند. ولی آیا آن‌ها موفق می‌شوند؟  
به گفته «والتر بنیامین<sup>۲</sup>» (کتاب پاساژها): «ساختن پیش‌بینی ویرانگری است.» دیوارها و موانع توسط انسان‌ها ساخته شده و توسط انسان‌هایی دیگر برای رهایی از مرزها ویران می‌شوند. در واقع شاید بتوان گفت در طول تاریخ تمدن، یکی از عوامل شهرسازی‌ها، استقرار انسان، شکل‌گیری تمدن‌ها، سپس نابودی یک تمدن و جایگزینی تمدنی دیگر به جای آن ریشه در همین میل به ساختن و ویرانگری در انسان‌ها داشته است.

در افسانه «سزیف کامو<sup>۳</sup>»، به نوعی «وحدت به واسطه نوستالژی» اشاره می‌کند. او می‌گوید: «وحدت یا یگانگی چیزی است که ما فقدان آن را احساس می‌کنیم اما هرگز به طور کامل آن را دریافت نمی‌کنیم.» هنگامی که پیرامون روش‌های عبور از مرزها در آثار استر صحبت می‌کنیم نمی‌توان مرزهای امریکایی را نادیده انگاشت. همیشه وجود یک مرز در منطقه مانع عبور وحدت یک اندیشه می‌گردد و پیوسته این اندیشه میان مستقر شدن و فرار به سمت یک دروازه‌رهایی از قید و بند گذشته حرکت می‌کند. همین مسئله باعث می‌شود مرزهای وحشی‌گری و تمدن همواره با هم باقی بمانند.

کشور آخرین‌ها شرح مسافرت «آنا بلوم» نوزده ساله برای یافتن برادرش است. این مسافرت مشقت‌بار که با کم‌تجربگی و معصومیت دوران بلوغ آنا بلوم همراه است برای او مسیر سرنوشت‌ساز زندگی‌اش را معین می‌سازد. آنا بلوم یک قهرمان مدرن است که در شهری متناقض، آکنده از دگرگونی‌های آشفته و بی‌نظم، بدون قوانینی مشخص برای تنها مسئله اصلی که «زنده ماندن» است مبارزه می‌کند. آنچه آنا را به یک قهرمان مدرن بدل می‌کند، سفر روحی طولانی و دشوار اوست یا به عبارتی پاگشایی<sup>۴</sup> او که از دختر جوانی معصوم و سرخوش پس از طی آزمون‌هایی دردناک به بلوغی اندوهناک‌تر اما خردمندانه‌تر می‌رسد. سفر او سفر طولانی شبانه روح است. هدف جست‌وجوی نهای او، در سطح، یافتن برادرش است؛ اما در سطحی عمیق‌تر، این جست‌وجو او را به پیچ و خم‌های هزارتوی راز انسان، راز زندگی و سرنوشت تصادف‌بار انسان می‌برد. پاسخ

قهرمان‌گری آنا بلوم گاهی اوقات در آثار «پل استر<sup>۲</sup>»، موانع فرضی قدرتمند ناگهان آن قدر سست شده که بکلی نابود می‌گردند. برخی از این موانع تنها در ذهن موجودند؛ اگرچه واقعیت نیز برخی از آن‌ها را خلق می‌کند. شخصیت‌ها، آگاهانه یا ناآگاهانه





بی‌زمانی یا ضدزمانی است به واژه فرانسوی که بنیامین ساخته «ناحضر» یا «غیرامروزی» است.

آزمون دشوار آنا بلوم نثار کردن خود به پای شخصی دیگر یعنی برادرش است. در این‌جا آنا بلوم عمل قربانی کردن خود برای دیگری را انجام می‌دهد و هنگامی که فکر کردن به خود و صیانت نفس، برای او جایگاه درجه اول خود را از دست می‌دهد، تحولی حقیقتاً قهرمانانه از آگاهی را می‌گذراند. آنا بلوم جهان کهنی را که با آرمان‌ها و ارزش‌های ذهنی خود مطابقت دارد، ترک می‌کند و به جهان دیگری می‌رود. در آن‌جا به چیزی می‌رسد که در جهان قبلی در آگاهی‌اش گمشده بود. سپس این مسئله پیش می‌آید که باید راز این جهان دیگر را از طریق یک نامه که برای دوست دوران کودکی‌اش می‌نویسد؛ افشا نماید و با شخصیتی متحول و خردمندانه‌تر بازگردد. این فرآیند جدایی، تغییر و بازگشت، او را بدل به یک قهرمان مدرن می‌سازد. قهرمانی که به گرسنگی، درد، ناکامی و مشقات دیگر تن می‌دهد. تنها برای یک ماجرا و آن ماجرای زنده ماندن و افشای راز جهانی دیگر است.

#### نگرش پست - آپوکالیپتیک<sup>۲</sup>

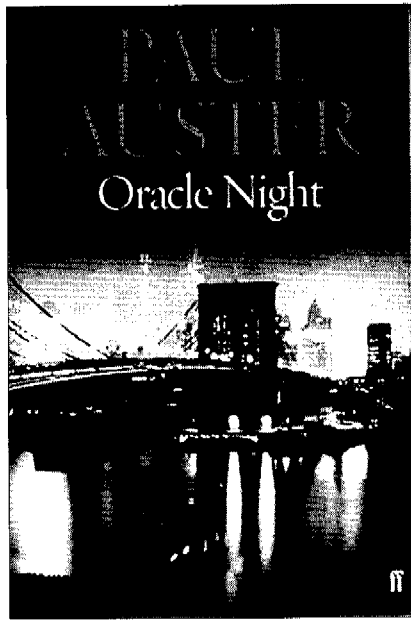
لحن پسامکاشف‌های و آخرالزمانی (پست - آپوکالیپتیک) کشور آخرین‌ها پیرامون وحشت و ترس و بیزاری موجود در دنیای پس‌از مرگ، داشتن آینده‌نگری، اعتقاد به این جهان و آن جهان، تغییر رفتار غیرعقلانه و جدا کردن مسیر این دنیای غم‌افزا از دنیای غم‌افزاتر بعدی به ما هشدار می‌دهد. صفحات اول کتاب تأکیدی است بر آن که «آخرین چیزها» بر پایان یافتن جهان دلالت دارد. درواقع آشوب درونی شهر، اضطراب برخی آدمیان برای زنده ماندن و وسوسه برخی دیگر برای مردن، تعدد و تناقض اعتقادات ریشه در عللی نامعلوم و کاملاً مجهول دارد. یکی از عواملی که لحن آخرالزمانی اثر را تشدید می‌کند نگرش پست - آپوکالیپتیک آنا بلوم است. وی با نوستالژی تلخ و خردمندانه‌ای که بر اثر مصائب شدید بر نگرش وی حاکم شده است به عنوان یک نظاره‌گر و شاهدهی که از دنیایی دیگر پا به این جهان گذاشته است؛ تنها می‌تواند این آشفتگی‌ها، آشوب

معمای، همچون پاسخ معمای ابوالهول، «انسان» و سرنوشت اوست. از این لحاظ می‌توان گفت جست‌وجوی آنا بلوم جست‌وجوی همه ماست که شاید آن اکسیر نادر و گریزپای اعظم یعنی شناخت خود را به چنگ آوریم. از این بُعد نگاه می‌توان شخصیت آنا بلوم را با هملت شکسپیر هم مقایسه کرد. در هملت نیز سفر طولانی و روحی وی در وهله‌اول در پی کشف معمای مرگ پدر خود بود ولی با پیشرفت زمان کنجکاو هملت در پی حل معمای هستی‌شناسانه انسان برآمد.

آنا بلوم به عنوان یک قهرمان مدرن از حال و روزی که شهر برای او به‌وجود آورده و رقم زده خشنود نیست و مدام با اراده معطوف به قدرت یا به بیانی دیگر صاحب اقتداری همچون اقتدار لیدی مکبث در تلاش است که بر این وضعیت غلبه کند یا از آن بگریزد. موانع و مرزهای شهر همچون هزارتوی مینوتور آنا بلوم را در وضعیتی گیج‌کننده و اضطراب‌انگیز قرار داده است و گویی هیچ‌گونه راه‌گریزی از این وضعیت وجود ندارد.

«آدم باید عادت کند که به کم‌ترین‌ها قانع باشد. هرچه کم‌تر بخواهی، به چیزهای کم‌تری راضی می‌شوی و هر چه قدر نیازهایت را کم کنی، وضعت بهتر می‌شود. این بلایی‌ست که شهر به سرت می‌آورد. شهر افکارت را پشت و رو می‌کند. تو را وامی‌دارد زندگی را بخواهی و درعین‌حال می‌کوشد که آن را از تو بگیرد. از این وضع نمی‌توان گریخت. یا می‌پذیری یا نمی‌پذیری. اگر بپذیری، نمی‌توانی مطمئن باشی که بار دیگر بتوانی تکرارش کنی و اگر نپذیری، دیگر هرگز نمی‌توانی.» ص ۲۱

آنا بلوم تمثیلی از انسان سده بیستم و قهرمان‌گری‌های کوچک اوست که در کنش قهرمانی‌اش هیچ شکوه و عظمتی در کار نیست. به گفته «شارل بودلر»:  
«در این‌جا قهرمان ولگردی است پرسه‌زن و بیکار. کسی که همه‌چیز را می‌بیند و به خاطر می‌سپارد. روزها با کسی کاری ندارد و شب‌ها بیدار می‌ماند، تا از شر دیگری خلاص شود.» مدرن بودن از نگاه بودلر همین تلاش برای خلاصی از دیگری، از دوران خود و از نظام حاکم بر چیزهاست. مدرنیسم فقط جنگ با گذشته نیست، جنگ با امروز است. زمان حاضر را نپذیرفتن و نخواستن است،



درون شهر، بی‌قانونی و زوال ارزش‌های انسانی را گزارش دهد و تشریح کند اما نمی‌تواند هیچ‌گونه اظهارنظر و علتی برای این اتفاقات بیابد.

«این‌ها آخرین‌ها هستند. امروز خانه‌ای سر جایش است و فردا دیگر نیست. خیابانی که دیروز در آن قدم می‌زدی، امروز دیگر وجود ندارد. اگر در شهر زندگی کنی، یاد می‌گیری که هیچ‌چیز بی‌ارزش نیست. چشم‌هایت را مدتی ببند، بچرخ و به چیز دیگری نگاه کن. آن وقت می‌بینی چیزی که در برابرت بوده ناگهان ناپدید شده است. می‌دانی، هیچ‌چیز دوام ندارد. حتی اگر فکری دربارۀ چیزی در سر داشته‌ای نباید وحشت را در جست‌وجویش تلف کنی. وقتی چیزی از بین می‌رود مفهوم‌اش این است که به پایان رسیده». ص ۳۱

این کشور تمثیلی از جهان آخرالزمانی‌ست که ارزش‌های انسانی در آن به انحطاط رفته و پیوندها و ارتباطات بشردوستانه کاملاً کمرنگ شده و روبه خاموشی‌ست.

«آن‌چه عجیب به نظرم می‌رسد، این نیست که همه‌چیز در حال فروپاشی‌ست، بلکه این است که چیزهای بسیاری همچنان باقی مانده است. زمان درازی طول می‌کشد تا جهانی نابود شود، بسیار بیش از آن‌چه تصور کنی. زندگی‌ها ادامه می‌یابند و هر یک از ما شاهد درام کوچک خود باقی می‌مانیم. درست است که دیگر مدرسه‌ای باقی نمانده، آخرین فیلم‌ها را پنج سال پیش نمایش دادند و شراب چنان کمیاب است که تنها ثروتمندان توانایی خرید آن را دارند. اما آیا منظور ما از زندگی این است؟ بگذار همه‌چیز فروبریزد و از میان برود، آن وقت می‌بینیم چه چیز باقی می‌ماند. شاید جالب‌ترین پرسش همین باشد. این‌که ببینیم وقتی دیگر هیچ‌چیز باقی نمانده چه پیش می‌آید و این‌که آیا می‌توانیم از آن پس نیز زنده بمانیم؟» ص ۷۳

آنا بلوم پس از رسیدن به شهر و مدت‌ها سرگردانی و حرکت کردن همچون شبی خیالی با ایزابل و شوهرش فردیناند آشنا می‌شود. فردیناند کشتی‌های کوچکی می‌سازد که در یک بطری جا می‌گیرد: «یک ناوگان لی‌لی‌پوتی از کشتی‌های بادبانی» که شکل‌ها و خطوط ویژه تاریخی و افسانه‌ای روی آن حک شده است. آنا بلوم یک کلمبوس (کریستف کلمب) امروزی می‌شود، در دنیایی که

همه‌چیز هست غیراز امروزی بودن. فردیناند به نشان پریشانی درونی کشتی می‌سازد همچون ندایی رمزی برای طالب نجات بدون درخواست یا توقع رسیدن پاسخی.

کاراکترهای ایزابل و فردیناند دو کاراکتر متناقض و مغایر با هم‌اند. ایزابل با ویژگی پاکي و نیکی دیوانه‌وارش و فردیناند که در اقیانوس خشم شیطانی‌اش گرفتار است. درواقع این دو کاراکتر تجسم همان جنگ خوبی علیه بدی، نور علیه ظلمت، خدا علیه اهریمن و نشانگر همان مبحث مکاشفه یوحناست.

کشور آخرین‌ها مکان نومیدانه‌ای‌ست که تولیدمثل انسان‌ها در آن روبه پایان است و همان‌طور که برای زاد و ولد نیاز به پول، سلامتی و نوعی نگرش خوش‌بینی است؛ متوجه می‌شویم که شهر فاقد این انرژی زندگی‌زا برای ادامه دادن است.

در این کشور تلفات بسیار است. غذا بسیار گران است و هیچ‌گونه بقا و دوامی در مالکیت شخصی وجود ندارد. همچنین شهر را به دلیل باج‌های سنگین دولتی و نوع مرزها نمی‌توان ترک کرد.

حکومت مرتب در حال تغییر است و اغلب مشکل می‌توان فهمید که قدرت در دست چه کسی است و کاملاً آشکار است که هیچ‌گونه فرآیند دموکراسی در عمل و کنش حکومت وجود ندارد.

«ممکن است تصور کنی دیر یا زود همه‌چیز به پایان می‌رسد و هیچ‌چیز تازه‌ای ساخته نمی‌شود؛ آدم‌ها می‌میرند و بچه‌ها از متولد شدن سر باز می‌زنند. در طول سال‌هایی که در این‌جا گذرانده‌ام نمی‌توانم دیدن یک بچه تازه به دنیا آمده را به یاد بیاورم. با این حال همیشه آدم‌های تازه جای آن‌هایی را که ناپدید شده‌اند، می‌گیرند.» ص ۷۱

در وهله اول به نظر می‌آید که قوانین حکمفرما بر این شهر با قوانین جهان طبیعی ما متفاوت‌اند ولی در وهله بعد متوجه می‌شویم چیزی که نظم این شهر را مختل کرده فقدان قوانین ثابت و پایدار است چرا که همه‌چیز مرتب در حال دگرگونی‌ست و آدم‌ها باید مرتب خود را با این دگرگونی‌ها وفق دهند در غیراین صورت یا آسیب‌های جدی می‌بینند یا می‌میرند.



### مرده‌گرایی<sup>۸</sup>، مرگ‌خواهی<sup>۹</sup> و احتضار دیونیزوس<sup>۱۰</sup>

«خوزه ارتگای گاست»<sup>۱۱</sup> بزرگ‌ترین فیلسوف اسپانیا در فصل اول کتاب خود تحت عنوان «طغیان توده‌ها» می‌نویسد: «شهرها پر از مردم‌اند. خانه‌ها پر از اجاره‌نشینان‌اند. هتل‌ها پر از میهمان است. وسائط نقلیه عمومی پر از مسافر است. کافه‌ها و رستوران‌ها پر از مشتری است. پیاده‌روها پر از عابر پیاده است. اتاق‌های انتظار پزشکان مشهور پر از بیمار است. تماشاخانه‌های عمومی، جز در مواردی که برنامه‌های‌شان از پیش اعلان نشده باشد و نیز تالارها و مراکز سرگرمی عمومی، جز در مواردی که متعلق به گروه‌های ویژه باشند و یا برنامه‌های آزمایشی اجرا کنند، همواره پر از تماشاگران است. کناره‌های دریا پر از جمعیت است. آن‌چه پیش‌تر مشکلی محسوب نمی‌شد، اینک به مسئله‌ای روزمره تبدیل گشته است؛ پیدا کردن جا و مکان و فضا به مسئله‌ای عمده بدل گشته است. هر جا نگاه می‌کنیم انبوهی فشرده از توده‌ها می‌یابیم»<sup>۱۲</sup>.

کشور آخرین‌ها شکل بازگونه و دگرگون شده چشم‌انداز و تصویریست که ارتگای گاست از عصر کنونی ما ترسیم می‌کند. در کشور آخرین‌ها به‌جای توده‌ای از آدم‌های زنده با توده‌ای از اجساد مرده‌ها روبه‌رو هستیم که دولت نقش جمع‌آوری آن‌ها را از گوشه و کنار شهر بر عهده دارد. در این اثر شخصیت‌ها تجربه مرگ، انحطاط و زوال را به حقیرترین شکل ممکن تجربه می‌کنند. همه دلهره‌ها بلوم از پی این کشف تراژیک می‌آید که انسان، موجودی محکوم به مرگ است، از نیستی برآمده و در سیر نیستی پیش می‌رود. سؤال اساسی که در تأمل این اثر باید مطرح کرد این است که چرا آدم‌ها این‌گونه به حقیرترین شکل ممکن می‌میرند بی‌آن‌که کوچک‌ترین احساس درد و تأثر را بر دیگران برانگیزند؟ به عبارت دیگر چرا حساسیت کاراکترها در این رمان به حداقل خود رسیده و حتی معمای مبهم و کنجکاو برانگیز مرگ نیز با وجود حضور و عدم حضور چشمگیر خود دیگر تأمل برانگیز و هولناک نیست؟

«مردم در این‌جا مثل قدیم‌ها آرام در رختخواب یا در نظافت و امنیت بیمارستان با زندگی وداع نمی‌گویند. بلکه هر جا که باشند، می‌میرند؛ یعنی بیش‌تر در خیابان‌ها. منظور فقط دونده‌ها، پرنده‌ها و اعضای کلوپ قتل نیست بلکه ابعاد

گسترده جمعیت است. نیمی از مردم بی‌خانمان‌اند و جایی برای ماندن ندارند. بنابراین به هر طرف بچرخي با جسد مردگانی روبه‌رو می‌شوی که در پیاده‌روها، کنار درها و در خود خیابان افتاده‌اند. ص ۵۲

ما هرگاه از «انسان نوین» از بحران‌ها و اضطراب‌هایش سخن می‌گوییم، عمدتاً درباره فردی می‌اندیشیم که ایمان ندارد، که دیگر در پیوندی با یهودیت - مسیحیت نیست. بخش مهمی از جهان نوین، ایمان و معنویت خود را از دست داده است و بر این توده انسانی اضطراب در مقابل مرگ خود را به صورت دلهره نیستی نمایان می‌کند. آن‌گاه می‌بینیم که تجربه انسان نوین، از کشف نیستی سرچشمه می‌گیرد و از آن تغذیه می‌کند. در کشور آخرین‌ها ما شاهد کاراکترهایی هستیم که دیگر میزان بالا و پایین بودن ارزش‌ها هیچ تفاوتی در وضعیت آن‌ها ایجاد نمی‌کند و مرگ را به وضعیت حاضر خود ترجیح می‌دهند. درواقع باید گفت نوعی میل به «مرگ‌خواهی» در کاراکترهای این اثر به چشم می‌خورد. در شهر هزاران روش وجود دارد برای این‌که شخص مرگش را در چنین مکان نومید و تحمل‌ناپذیری آسان‌تر کند. از کلینیک‌های مرگ خودخواسته گرفته که با تزریق انواع شادی‌ها و فلسفه‌های خوش‌بینی مرگ فرد را راحت‌تر می‌کنند تا باشگاه‌های قتل و ترور که داوطلب باید با قاتل خود قرارداد ببندد. همچنین دونده‌هایی که به هدف زودتر مردن آن‌قدر می‌دوند و به خود فشار می‌آورند تا قلب‌شان از کار بیفتد یا مردمی که به جاهای بلند می‌روند برای این‌که خود را به سمت پایین پرتاب کنند. پرش‌نهایی تصمیمی‌ست که با ادراک و خواسته درونی همه مطابقت دارد؛ این‌که در یک آن بمیرند و خود را در لحظه‌ای کوتاه و پرشکوه محو و نابود سازند.

به‌طورکلی باید گفت شهر در قلمرو قانون مرگ، زوال و خاموشی واقع شده و دیونیزوس آخرین نفس‌های خود را ذره ذره می‌کشد.

### فاصله، عدم ارتباط و گسستگی واقعیت

«والتر بنیامین در یکی از مقاله‌های خود با عنوان «درباره زبان به معنایی کلی و زبان انسانی به معنایی خاص» این اندیشه توراتی را نشان می‌دهد که پس از



اگر نام‌گذار موفق به آشنایی نمی‌شود از این روست که: «شکل آغازین ادراک حسی یعنی آن شکلی که واژگان، حقیقت خود را چون نام‌هایی، بدون هیچ شکل ارتباط با معنا حفظ می‌کردند، اکنون از میان رفته است و دیگر نام‌ها معنا یافته‌اند».

کشور آخرین‌ها حکایت فاصله زبان انسان‌ها، عدم ارتباط و پراکندگی زبان پس از نابودی برج بابل است. آنا بلوم اشاره می‌کند که واژه‌ها عمر بیش‌تری از چیزها دارند، اما آن‌ها نیز بتدریج با تصویری که متبادر می‌کنند ناپدید می‌شوند. پس از آن رده‌های کامل اشیاء ناپدید می‌شوند. به عنوان مثال گلدان یا فیلتر سیگار حتی اگر تا مدت‌ها مفهوم‌شان را از یاد برده باشیم می‌توانیم خود واژه‌ها را از هم تمیز دهیم. اما رفته رفته واژه‌ها تبدیل به صدا می‌شوند، مجموعه‌ای تصادفی از آواهایی که از حلق یا با نوک زبان تلفظ می‌شوند، توفانی از حروف صدادار که در پایان تبدیل به آواهای نامفهوم و دست و پا شکسته می‌شود. آن وقت کلمه گلدان همان قدر به گوش‌مان بیگانه می‌نماید که اسپلان‌دیگو. در ذهن ما آن را می‌شنویم اما همچون چیزی بی‌معنا، واژه‌ای از زبانی که نمی‌دانیم. هرچه از این کلمات ظاهراً بیگانه پیرامون‌مان فراوان‌تر شوند، گفت‌وگو دشوارتر می‌شود. در واقع هرکس به زبان خصوصی خود سخن می‌گوید و درحالی‌که لحظات درک متقابل کاهش می‌یابند، ارتباط دو نفر به سختی فزاینده‌ای صورت می‌گیرد.

«هر چه بیش‌تر به پایان نزدیک شوی، چیزهای بیش‌تری برای گفتن باقی می‌ماند. پایان فقط یک خیال است، مقصدی که برای خود می‌تراشی تا بتوانی به رفتن ادامه دهی، اما زمانی می‌رسد که درمی‌یابی هرگز به آن نمی‌رسی. ممکن است به ناچار توقف کنی، اما تنها به این خاطر که زمان به انتها رسیده است توقف می‌کنی، اما توقف به این مفهوم نیست که به آخر رسیده‌ای.» ص ۱۷۰ □

پانوشت:

۱. به نقل از کتاب خاطرات ظلمت. بابک احمدی. نشر مرکز. ۱۳۷۶

۲. Paul Auster، ۱۹۴۷. نویسنده آمریکایی

۳. Walter Benjamin (۱۹۴۰ - ۱۸۹۲)، فیلسوف مارکسیست و نظریه‌پرداز فرهنگی

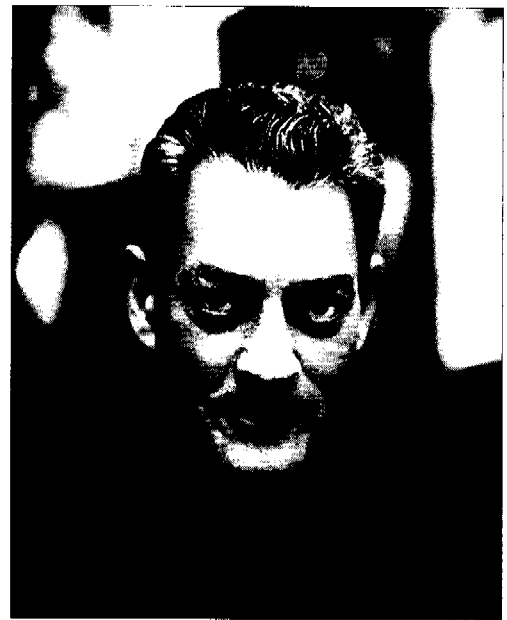
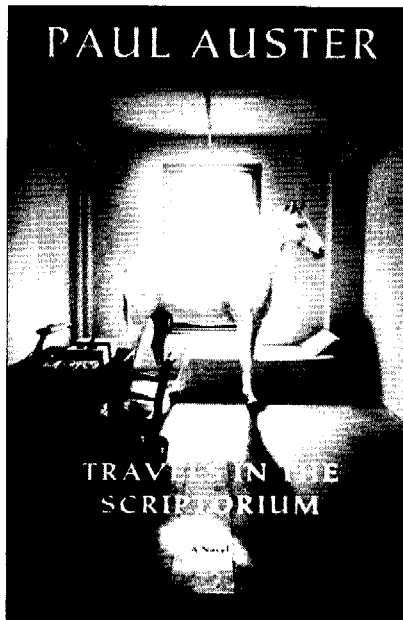
هبوط، کلام قدسی از یاد آدم رفت. میان او و نام، میان نام و چیزها، میان دال و مدلول فاصله افتاد. موقعیت زمینی با فراموشی آغاز شد. از آن پس، نشانه‌سازی و نشانه‌گذاری فقط یادآوری دوری است و فاصله. پندار نزدیکی که با این کنش ایجاد می‌شود فریبی بیش نیست. با جدایی از زبان ناب نام‌ها، انسان از زبان یک ابزار ارتباطی بین‌انسانی یا بین‌ذهنی ساخت<sup>۱۳</sup>. در کشور آخرین‌ها مرتب شاهد آن هستیم که آنا بلوم از پدیده‌ای به نام فراموشی، فاصله و عدم ارتباط زبانی سخن می‌گوید. در کشور آخرین‌ها برخی از واژه‌ها از ذهن آدم‌ها پاک می‌شوند و همان واژه‌ها در ذهن افراد دیگری باقی می‌مانند. این مسئله باعث عدم ارتباط، فاصله و گسیختگی واقعیت می‌گردد».

«امکان فراموشی برای همه هست، حتی در بهترین شرایط و در مکانی این چنین، با این همه چیزها و افراد که از جهان فیزیکی محو و ناپدید می‌شوند، می‌توانی مجسم کنی که همواره چه مقدار از امور را به دست فراموشی می‌سپاریم. دست آخر مسئله این نیست که آدم‌ها فراموش‌کنند، بلکه این است که آن‌ها همیشه چیزهای یکسانی را فراموش نمی‌کنند. ممکن است آن چه در خاطره فردی باقی مانده است، برای ابد از ذهن دیگری پاک شود و این باعث زحمت می‌شود و مرزهای شکست‌ناپذیری در برابر درک متقابل می‌سازد. مثلاً چه طور می‌توانی با کسی که نمی‌داند هواپیما چیست از هواپیما سخن بگویی؟

این روندی آهسته و گریزناپذیر به سوی محو شدن است.» ص ۹۰

این مسئله تا حدود زیادی ما را به یاد حکایت برج بابل<sup>۱۴</sup> در تورات که بیانگر همین فاصله انسانی که زاده زبان است می‌اندازد: «تمام جهان را یک زبان و یک لغت بود»، همین زبان یکتا وحدت میان مردمان را می‌ساخت. یگانه راه جدایی افکندن میان آنان «مشوش کردن زبان آن‌ها» بود. چون مردمان زبان یکدیگر را نفهمیدند پراکنده شدند. نام دادن به چیزها که بنیامین آن را استعاره‌ای می‌داند از بلور به منش ارتباطی بین‌انسانی زبان همچون یگانه منش آن کنشی است برآمده از بیگانگی و فاصله و گاه استوار به مختصری با خبری از آن فاصله. از این رو بنیامین این کنش را «نخستین کنش فلسفی» خوانده است. نام دادن به چیزها از یکسو کوششی است برای آشنایی و از دیگرسو در حکم دوری است و فاصله.





گفته می‌شود که ایده جنگ خوبی علیه بدی، نور علیه ظلمت و خدا علیه اهریمن از دین زرتشت به ادیان دیگر راه پیدا کرده است.

۸. Narrator

۹. Death - wish

۱۰. Dionysus، خدای شراب، باروری و حاصلخیزی

۱۱. Jose Ortega Gasset (۱۸۸۳ - ۱۹۵۵)، بزرگ‌ترین فیلسوف اسپانیایی در قرن

بیستم که آثاری درباره جامعه نو و هنر را به رشته تحریر درآورد

۱۲. برای مطالعه جامع بخش اول کتاب «طغیان توده‌ها» نگاه کنید به: از مدرنیسم تا

پست‌مدرنیسم، لارنس کهن، عبدالکریم رشیدیان، نشر نی، ۱۳۸۱

۱۳. احمدی، بابک، همان، ص ۳۸

۱۴. بر طبق اسطوره بابل خداوند زبان واحد انسان‌ها را ویران و پراکنده ساخت و در نتیجه

موجب اختلاف لغات گردید

۱۵. کشور آخرین‌ها، پل استر، خجسته کیهان، نشر افق، ۱۳۸۱

۴. Albert Camus (۱۹۱۳ - ۱۹۶۰)، نویسنده مشهور فرانسوی تبار و خالق کتاب مشهور

بیگانه و برنده جایزه ادبی نوبل

۵. Initiation، شاعر فرانسوی Charles Baudelaire (۱۸۲۱ - ۱۸۶۷)

۶. Apocalyptic - Post، وابسته به مکاشفات یوحنا. در این‌جا منظور پسا‌مکاشفه است.

بخشی از معادشناسی تفکری «مکاشفه یوحنا» نام دارد. یوحنا یکی از نام‌های خدا در انجیل،

جان در انگلیسی، ژان در فرانسه، یوهانس در آلمانی، نام یکی از مقدسین در کلیسای

کاتولیک و ارتدکس و همچنین نامی است که اغلب پاپ‌های کاتولیک برای خود انتخاب

می‌کنند. مبحث مکاشفه یوحنا در آغاز مسیحیت به وجود آمد. تصاویری از نبرد عیسی مسیح

به نمایندگی خداوند از یک‌طرف و شیطان با طرفدارانش در روز معاد نقش شده است که

مراحل پیروزی عیسی مسیح بر شیطان را نشان می‌دهند. این تصاویر در ضمن نشان می‌دهند

که چه‌گونه طی این نبرد جهان کنونی که یکی از صفات مشخصه آن کفر و مرکز فساد است (در

آن زمان مسیحیان محل کفار یا مرکز فساد را بابل اطلاق می‌کردند)، به‌طور وحشتناکی از بین

می‌رود و جهانی که حکومت خدا، کمال خلقت و مظهر عدل و داد است، جای آن را می‌گیرد.

